

دوست

خردسالان

سال ششم

شماره ۲۹۹ ، شنبه

۹ شهریورماه ۱۳۸۷

۴۰۰ تومان



۱۶



آقای باد

۱۸



شوخی

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



قصه‌های پنج انگشت

۳



با من بیا...

۴



بادکنکی که شاد بود

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



دس دسی

۱۱



جدول

۱۲



خانه بیلاقی!

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامنی بیا...



دوست من سلام.

من خروس هستم. خوش صدا و سحر خیز. می دانستی که مردم روستا هر صبح با صدای آواز من از خواب بیدار می شوند و به سراغ کارهایشان می روند؟! غذای من دانه های خوش مزه و حشرات کوچک است. بال و پر من رنگارنگ و زیباست. با این که پرنده هستم،

اما نمی توانم پرواز کنم. فقط می توانم روی بلندی ها

بپریم. جوجه های من مجله ی دوست خردسالان

را خیلی دوست دارند! برای همین هم من

امروز پیش تو آمده ام تا با هم مجله را ورق

بزنیم، شعر و قصه بخوانیم و چیزهای تازه

یاد بگیریم. پس با من بیا...



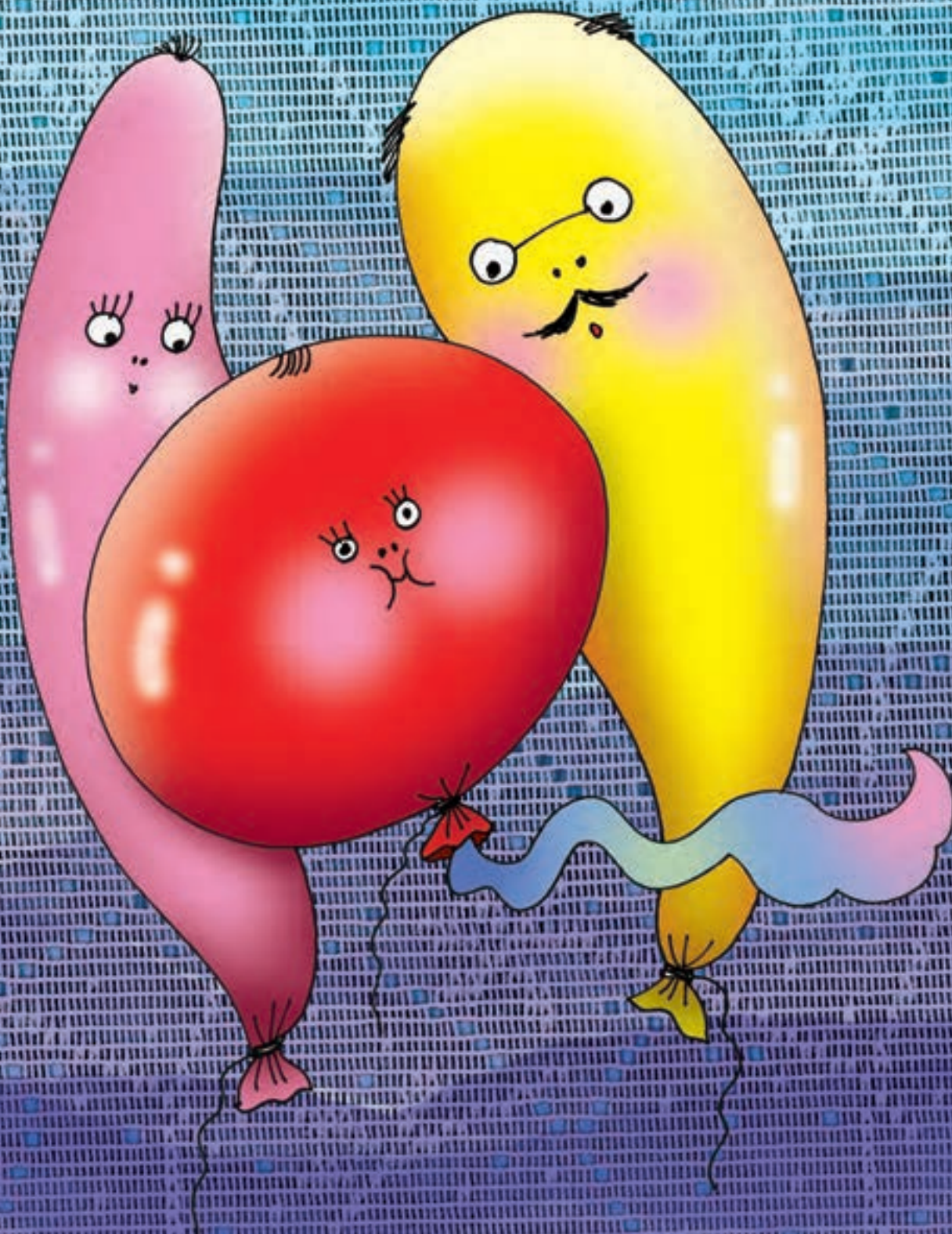
بادکنگی که شاد بود



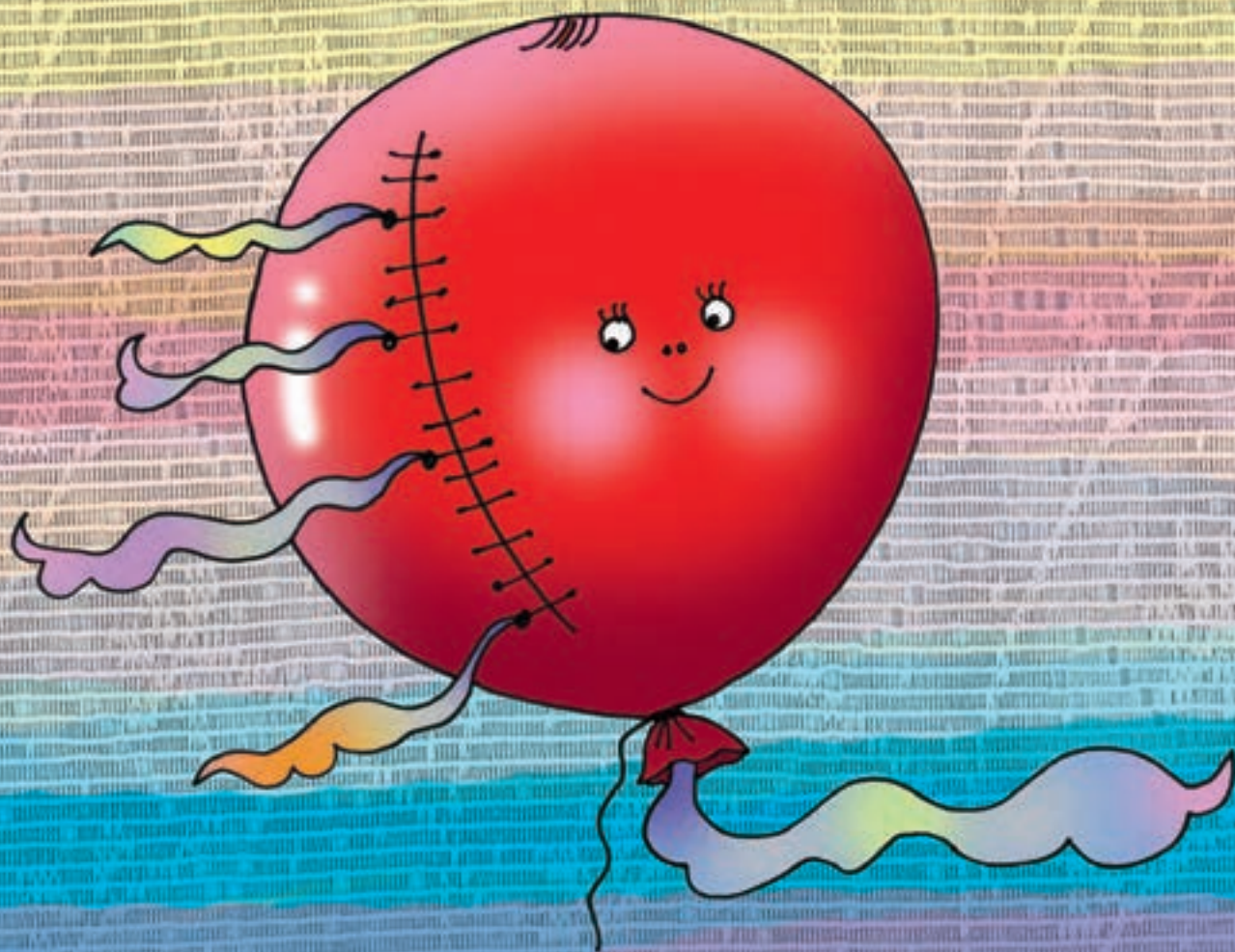
● محمد رضا شمس

یکی بود، یکی نبود. یک بادکنک کوچولو بود. خیلی هم شکمو بود. بادکنک کوچولو شاد بود. از صبح تا شب به دنبال باد بود. این جا، آن جا. پایین، بالا. هر جا بادی می دید، نسیمی می دید یا حتی فوتی می دید، تندی می رفت و هولپی قورتش می داد. پدرش می گفت: «پسر م! این قدر نخور! یهو می ترکی ها...» مادرش می گفت: «او! گاز بگیر زبانت را مرد! خدا نکند بتر کد!» آن وقت پدر زبانش را گاز می گرفت و آخش اوخ می شد. یعنی دادش به هوا می رفت. اما بادکنکی که شاد بود، از صبح تا شب به دنبال باد بود. اصلاً گوش نمی داد. می خورد و چاق می شد. می خورد و باد می کرد. اول مثل سیب گرد و قلمبه شد. بعد مثل گلابی شد. بعد از آن مثل هندوانه شد. بعد بعدش هم مثل کدو تنبل شد. یک روز هم یهو بامبی کرد و شکمش ترکید.

پدر و مادرش فوری آمبولانس خبر کردند و بیو بیو بادکنک کوچولو را بردند به بیمارستان. بعد هم او را بردند به اتاق عمل و بانخ و سوزن شکمش را دوختند. اما بادکنکی که شاد

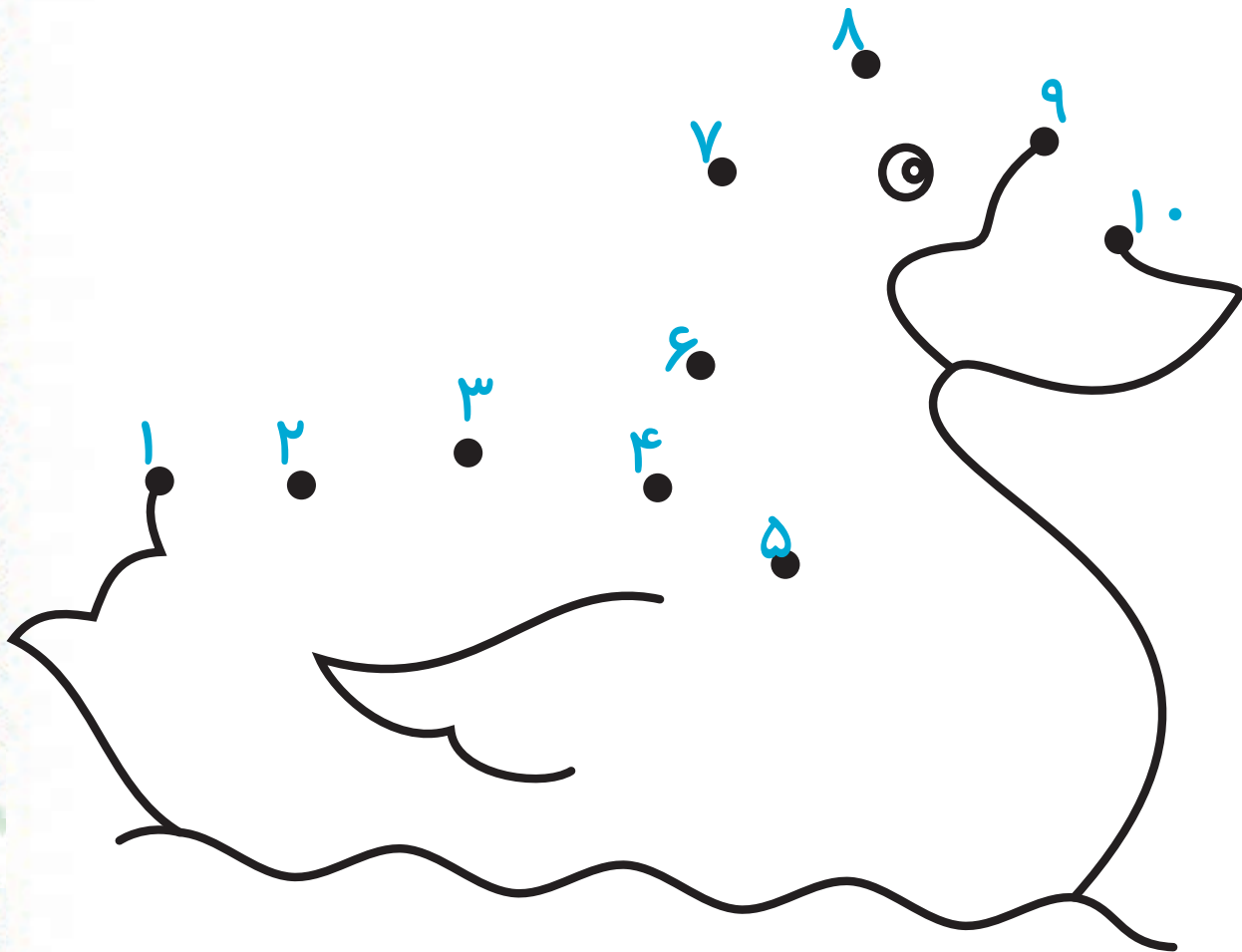


بود، از صبح تا شب به دنبال باد بود. هنوز هم شکمو بود. هنوز هم هر جا بادی می دید، نسیمی می دید، یا حتی فوت کوچولوپی می دید، فوری می رفت و هولپی قورتش می داد. اما دیگر چاق نمی شد. چون باد از سوراخ های شکمش فیس فیس می رفت بیرون. فیس س





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته‌ها

هر چه به حسین گفتم، ماه رمضان که می‌شود، سحر پیدار می‌شویم و سحری می‌خوریم... اصلاً نفهید که من چه می‌گویم. او نمی‌دانست وقتی ماه رمضان می‌آید، مسلمان‌ها روزه می‌گیرند. یعنی از اذان صبح تا وقت افطار هیچ چیز نمی‌خورند. من می‌خواستم به او بگویم که من روزه‌ی کله‌گنجشکی می‌گیرم. اما او به حرف‌های من گوش نمی‌داد و می‌خواست بازی کند. به مادرم گفتم: «این حسین هم عجب بچه‌ای است!»

مادرم خندید و گفت: «راستی گفتی او خیلی بچه‌است و برای این که این چیزها را بفهمد، هنوز کوچک است. اما تو می‌دانی ماه رمضان یعنی چه. می‌دانی در ماه رمضان مسلمان‌ها پادعا و روزه و کارهای خوب آن قدر به خدا نزدیک می‌شوند که ماه رمضان پرایشان زیباترین ماه سال می‌شود. صبر کن! وقتی حسین بزرگ‌تر شود، آن وقت مثل تو این چیزها را یاد می‌گیرد و می‌تواند روزه‌ی کله‌گنجشکی هم بگیرد!» گفتم: «آن وقت من آن قدر بزرگ می‌شوم که مثل شما و پدر روزه بگیرم!» مادرم خندید. مرا پوسید و گفت: «تو، حسین و همه‌ی بچه‌ها، فرشته‌های پاک خدا هستید.»



دَس دَسِي

افسانه شعبان نژاد

دَس دَسِي گرما مي آد

آهسته پيش ما مي آد

داداش مي گه

تابستونه

مي پره توي رودخونه

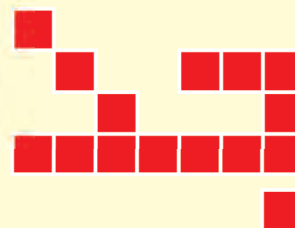
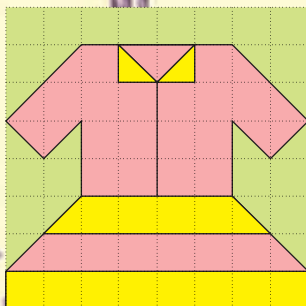
داداش جونم باز توي

آب تر مي شه

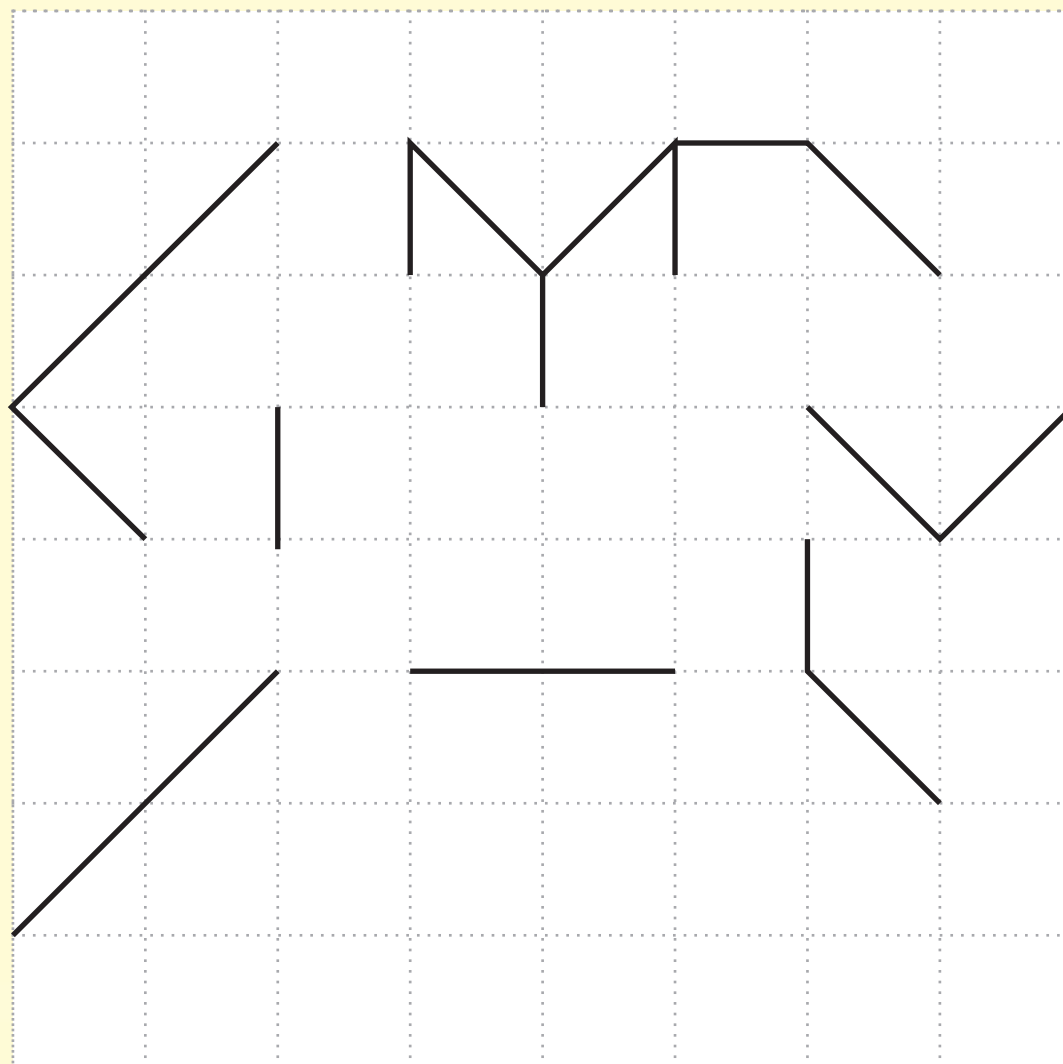
مثل يه قورباغه شناگر

مي شه





جدول را کامل و رنگ کن.







کمی بعد :





وای! ادا می این داستان را هفته بعد ببینید!



● سرور کتبی



شلوار من روی بند بود.

باد به خانه‌ی ما آمد.

باد شلوار خیس مرا با خود برد.

گفتم: «آقای باد! ببخشید! لطفاً شلوار مرا پس بدهید. می‌خواهم به مهمانی

بروم.»

امروز باد برایم یک برگ خشک آورد.

من فکر می‌کنم باد، فرق شلوار و برگ خشک را نمی‌داند!





با معرفی شخصیت‌های
داستان، به کودک، از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.



مورچه

مارمولک



اژدها



فیل



تنه‌فشی

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز مورچه از راهی می‌گذشت که چشمش به اژدها افتاد. هیچ وقت لizard ندیده

بود. با تعجب پرسید: «تو دیگر کی هستی؟» تصمیم گرفت با مورچه شوخی کند، برای همین

هم گفت: «من یک اژدها هستم!» با شنیدن این حرف پا به فرار گذاشت. لizard

می‌خواست بگوید شوخی کردم اما مورچه رفته بود. فیل، را دید که با سرعت می‌دود.

از او پرسید: «جان! چی شده؟ کجا می‌روی؟» گفت: یک اژدها دیدم. خیلی

ترسیدم.» با تعجب پرسید: «کجا اژدها دیدی؟» پشت سرش را نگاه کرد و

گفت: «آن جا بود. روی یک سنگ نشسته بود.»  گفت: «تو واقعاً یک  دیدی؟»

 جواب داد: «خودش گفت که  است.»  کمی فکر کرد و گفت: «با من بیا

و  را به من نشان بده.»  گفت: «من می ترسم!»  گفت: «سوار خرطوم من

شو و از هیچ چیز نترس.»  سوار خرطوم  شد و آن ها به طرف سنگی که 

روی آن نشسته بود رفتند.  ،  را به  نشان داد و گفت: «آن جاست!» 

گفت: «کو؟ کجاست؟»  گفت: «روی سنگ! مگر او را نمی بینی؟»  قهقهه خندید و

گفت: «این که  است! نه  !»  گفت: «اما خودش گفت که 

است!»  گفت: «حتماً می خواسته با تو شوخی کند.»  وقتی  و  را دید

گفت: «جان! کجا رفتی؟ من با تو شوخی کردم.  که وجود ندارد. من 

هستم.»  گفت: «فقط توی قصه ها است.»  خیالش راحت شد. از خرطوم

پایین آمد و آرام از کنار  رد شد و اصلاً نترسید!  آن روز دو چیز مهم یاد

گرفت. هم  را شناخت و هم فهمید که  وجود ندارد!

قصه‌ی پیرا انانیت



۲



مادر گفت: «باید به طرف آبشار برویم.»

۱



خرس مادر و بچه‌ها خیلی گرسنه بودند.

۴



و روی برف‌ها خوابیدند.

۳



– آن‌ها تمام روز را روی یخ‌ها راه رفتند.



آنها آنقدر رفتند تا به آبشار رسیدند.



- هوا خیلی سرد بود. اما کنار مادر گرم گرم بود.



خوردن ماهی‌های خوش مزه!



حالا وقت آب‌بازی بود و ...

بازی



مدادت را بردار و با یک خط
هر کدام از بچه‌ها را به خوراکی
خودش وصل کن.



اگر می‌خواهید خواهر یا برادر بزرگترتان به مجله‌های شما دست نزنند
اشتراک دوست نوجوانان را برایش بگیرید



نام
نام خانوادگی
تاریخ تولد
تحصیلات
نشانی
کد پستی
تلفن
شروع اشتراک از شماره
تا شماره
امضاء

قابل توجه متقاضیان خارج از کشور
بهای یک شماره هفتگی دوست
خاور میانه (کشور های همجوار) ۱۰۰۰۰ ریال
اروپا، آفریقا، ژاپن ۱۱۰۰۰ ریال
امریکا، کانادا، استرالیا ۱۲۵۰۰ ریال
بستگان هر یک از افراد ساکن در خارج از کشور
که در ایران سکونت دارند، می‌توانند مبلغ فوق را به
حساب اعلام شده واریز و سپس نشانی فرد خارج از
کشور را به امور مشترکان مجله دوست ارسال کنند.

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷ - هر ماه ۴
شماره - هر شماره ۳۰۰۰ ریال
مبلغ اشتراک را به حساب شماره ۵۲۵۲ بانک
صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در
سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی
تهران، خیابان انقلاب، چهار راه حافظ، پلاک ۹۶۲
امور مشترکان مجله دوست ارسال فرمایید.

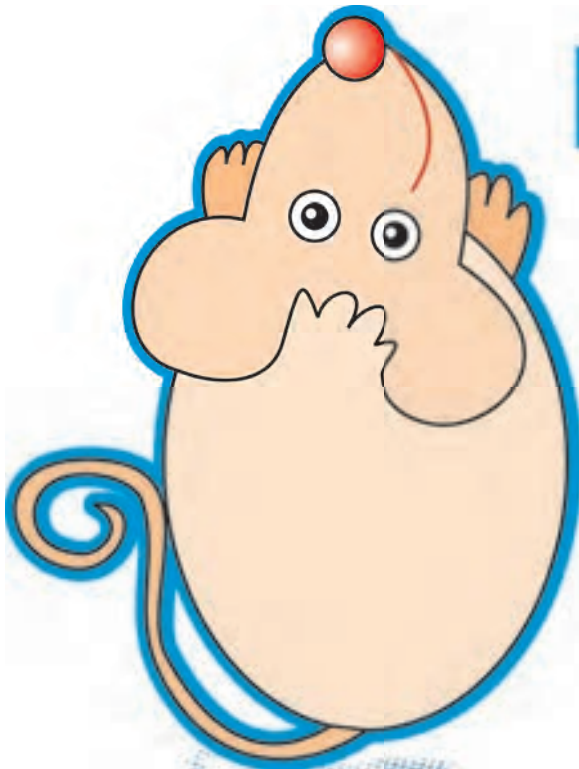
مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴ قابل
پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز کنند.
آدرس: اصفهان - خیابان شیخ بهایی - مقابل بیمارستان مهرگان - نمایندگی چاپ و نشر عروج -
تلفن: ۰۳۱۱۲۳۶۴۵۷۷
واحد اشتراک مجله دوست نوجوانان



کار دستی



این شکل را از روی خط آبی قیچی کن.
روی قسمت (صورتی) چسب مایع بزن و آن را از زیر به دو طرف
شکم موش بچسبان.
حالا موش کوچولو را در انگشت کن و با آن نمایش بده!



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۷

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۴۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان- نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

۱۳

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





دست کودک را
در دست بگیرید
و در حال بازی با
انگشتان او این
شعر را بخوانید



◀ مصطفی رحماندوست

اولی گفت: «سی سی سی درخت سیبم.»
دومی گفت: «لو لو لو درخت آلو.»
سومی گفت: «تو تو تو درخت توتم.»
چهارمی گفت: «هو هو هو درخت هلو.»
پنجمی گفت: «من نسیمم.»
می وزم و تابتن می دهم.
باغبانم یکی یکی آبتان می دهم.»

